



سال دوازدهم، شماره ۴۴، تابستان ۱۳۹۶

- خسرو اختشامی هونه گانی • کیانا احمدی • ابراهیم اسماعیلی اراضی • دکتر محمود امیدسالار • اسماعیل امینی • علیرضا بدیع
- خورشید پور محمدی • مریم جعفری آذرمانی • دکتر اسقر دامپه • دکتر نقمه داور • دکتر مرتضی رشیدی • محمد رمضان فرخانی
- دکتر مجتبیٰ رئالی • جواد زهتاب • مجید زهتاب • دکتر عبدالحسین اسامان • دکتر جمشید سروشیار • دکتر محمدرضا شیاء • مصطفی کاویانی
- اکبر اکسیر • دکتر مجدالدین گزوان • داریوش مفتخر حسینی • دکتر گلبر نصری • دکتر مهدی نوربان • دکتر محمد جعفر یاحقی



فصلنامه فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی سال دوازدهم، شماره ۴۴، تابستان ۱۳۹۶

## دیده‌ها

مدیر مسئول: حسین ملایی

جانشین مدیر مسئول: دکتر ابراهیم جعفری

سر دبیر: مجید زهتاب

جانشین سر دبیر: دکتر نغمه دادور

شورای نویسندگان: دکتر نعمت‌الله اکبری، دکتر محمود امیدسالار

دکتر نصرالله پورجوادی، جویا جهانبخش، دکتر اصغر دادبه

دکتر سید محسن دوازده‌امامی، دکتر محسن رنایی، مجید زهتاب

دکتر عبدالحسین ساسان، دکتر محمود فتوحی رودممعینی

دکتر گلپر نصری، دکتر مهدی نوریان

همکاران و همراهان این شماره: ابراهیم احمدی، مظفر احمدی

احمد انصاری پور، دکتر سلمان ساکت، علی سعیدی

غلامحسین عرب، مرضیه کوچک‌زاد، نگار گودرزی

مدیر اجرایی: حشمت‌الله انتخابی

صفحه‌آرا: مرضیه کوچک‌زاد / نمونه‌خوان: نگار گودرزی

تصویر روی جلد از چپ به راست: احمد بیگدلی، کاظم برگ‌نسی، غلامرضا طاهر

عکس‌های داخل و پشت جلد: محمدرضا مهزاد

آماده‌سازی و نظارت فنی چاپ: نقش مانا

تلفن: ۰۳۱۳۱۲۵۷۰۹۹ / شماره: ۰۳۱۳۱۲۵۷۱۳۱

لیتوگرافی: پدیده / چاپ: فرزندگان نو / صحافی: بابک

یها: ۱۲۰۰۰ تومان

مقالات ارسالی به فصلنامه بازگردانده نمی‌شوند.

فصلنامه در ویرایش مطالب آزاد است.

نقل مطلب با ذکر مأخذ بلامانع است.

آرای نویسندگان لزوماً دیدگاه فصلنامه نیست.

نشانی دفتر فصلنامه: اصفهان، خیابان شیخ‌بهایی،

مقابل گز مظفری، ساختمان ۲۷۵، طبقه دوم، واحد ۱۱

آدرس سایت درپچه: <http://darichejournal.com>

آدرس ایمیل: [dariche.magazine@gmail.com](mailto:dariche.magazine@gmail.com)

تلفن و شماره: ۰۳۱۳۲۳۳۳۸۹۱

## فهرست

- ۳ برخی ملاحظات تاریخی در باب آمریکا و گزینه‌های روی میز کذایی آمریکا | دکتر محمود امیدسالار
- ۱۵ توسعه یعنی گذار از آبروداری به رواداری | دکتر محسن رنایی
- ۲۹ تکامل نهادهای اجتماعی در میان انسان‌های نخستین | دکتر عبدالحسین ساسان
- ۳۵ حاکم اصفهان در روزگار کریم‌خان زند | دکتر جمشید سروشیار
- ۴۳ دقیقه‌ها، برخی ابیات تأمل‌برانگیز حافظ (۲) | دکتر اصغر دادبه
- ۴۹ در حاشیه شوق (۵) | دکتر محمدرضا ضیاء
- ۵۷ پایان غمبار عمر پنجاه و چهار ساله برگ‌نیسی | دکتر مجدالدین کیوان
- ۶۱ پای صحبت استاد / یک سال بعد «اندکی با استاد» | خورشید پورمحمدی
- ۷۱ بیلاق در ایرانِ دیروز | دکتر نغمه دادور
- ۸۹ آن‌که پاکیزه رُود گر بنشیند خاموش... | دکتر گلپر نصری
- ۱۱۱ بازگواز نجد و از یاران نجد | مجید زهتاب
- ۱۲۳ مدارا خرد را برادر بود | دکتر محمدجعفر یاحقی
- ۱۲۷ ملاحظاتی درباره مصرع «بکفت اندر احسنتشان زهرام» | دکتر محمود امیدسالار
- ۱۳۳ چهره‌ای تاریک در شاهنامه، سیمایی درخشان در اوستا | مصطفی کاویانی
- ۱۵۵ بچه‌ها هدایت نمی‌خوانند | کیانا احمدی
- گوشه‌ای در اصفهان: ویژه نقد و بررسی اشعار جواد زهتاب
- ۱۵۸ غزل اگر صادقانه باشد... | خسرو احتشامی هونه‌گانی
- ۱۶۱ ناگهان مثل عشق! | دکتر مرتضی رشیدی
- ۱۷۰ همه شاخص‌های جوانِ غزل نئوکلاسیک | علیرضا بدیع
- ۱۷۷ صدایی تازه از گوشه‌ای در اصفهان | اسماعیل امینی
- ۱۸۰ درباره دفتر سروده‌های جواد زهتاب، گوشه‌ای در اصفهان | ابراهیم اسماعیلی اراضی
- ۱۸۴ در جست‌وجوی نیمه گمگشته... | اکبر اکسیر
- ۱۸۷ چهارراه سبک‌ها | داریوش مفتخر حسینی
- ۱۹۱ درباره مجموعه شعر «گوشه‌ای در اصفهان» | مریم جعفری آذرمانی
- ۱۹۴ گل از گلت شکفت ولی در اجاق‌ها | محمد رضائی فرخانی
- ۱۹۸ وقتی صدایت آفتابی شد | جواد زهتاب

## سرآغاز

# برخی ملاحظات تاریخی در باب آمریکا و گزینه‌های روی میز کذایی آمریکا

دکتر محمود امیدسالار

بژومشکر و مصحح شاهنامه

تهدیدی که در تقریباً تمام هشدارهای آمریکا به ممالکی که در برابر زورگویی‌های این کشور از خود مقاومت نشان می‌دهند تکرار می‌شود، این است که «همه گزینه‌ها روی میزند» (all options are on the table). در این مورد، دولت‌های دموکرات و جمهوری‌خواه و لیبرال و غیر لیبرالی که در ایالات متحده سرکار می‌آیند، با یکدیگر اتفاق کلمه دارند. البته همه می‌دانند که منظور دولت آمریکا از «همه گزینه‌های روی میز» همان گزینه نظامی است، زیرا به کار گرفتن گزینه‌های دیپلماتیک از بدیهیات روابط بین‌المللی به شمار می‌آید. بنابراین اصرار بر گفتن «همه گزینه‌ها» در واقع کنایه از گزینه نظامی و نوعی تهدید تلویحی است. البته آمریکا در اعمال تحریم‌های به قول خودشان «فلج‌کننده» هم ید طولایی داشته است، اما در این یادداشت منظور فقط توضیح یکی از علل تمایل آمریکایی‌ها به انتخاب گزینه نظامی است. به عبارت دیگر، در قیاس با کشورهای اروپایی و حتی روسیه و چین، هم دولت و هم مردم آمریکا نسبت به ماجراجویی‌های نظامی در سراسر دنیا متمایل‌ترند و علی‌رغم اینکه بارها پوزۀ ایشان به خاک مالیده شده است، از دخالت نظامی دست‌بردار نیستند. لفاظی‌های اخیر رئیس‌جمهور آمریکا که در آنها کرۀ شمالی را به دلیل ادامه آزمایش توان موشکی و اتمی خودش به جنگ اتمی تهدید کرده است، تازه‌ترین نمونه این ویژگی در فرهنگ سیاسی این کشور است.

آنچه که در مورد اصرار آمریکا در به کار گرفتن گزینه نظامی جالب توجه است، این است که تاریخ نظامی ایالات متحده، از جنگ دوم جهانی به بعد نشان می‌دهد که هرگاه این کشور گزینه نظامی را در معامله با ممالکی که توان دفاعی معقولی داشته‌اند به کار گرفته، آخرالمر یا جنگ را باخته، یا به هیچ‌کدام از اهداف سیاسی خود دست نیافته است. برای مثال، جنگ با کشورهای کره و ویتنام عملاً به شکست مفتضحانه آمریکا انجامید. حتی ماجراجویی‌های آمریکا در عراق و افغانستان و لیبی هم به اوضاع سیاسی دلخواهی منجر نشد، بلکه موجبات تضعیف موقعیت سیاسی آمریکا را



در منطقه فراهم آورد. به شهادت تاریخ، گزینه نظامی برای آمریکا فقط در برخورد با دولت‌های بسیار کوچکی که واقعاً بی‌دفاع محسوب می‌شوند، کارآمد بوده است. در این مورد می‌توان تجاوز آمریکا به کشور گرنادا (Grenada) را برای مثال ذکر کرد. در اکتبر سال ۱۹۸۳ (مقارن با آبان ماه ۱۳۶۲) ایالات متحده به کشور کوچک گرنادا (Grenada) در منطقه کارایب حمله و آن را تسخیر کرد، اما پیش از نقل داستان این حمله، لازم است که مملکت گرنادا را بهتر بشناسیم تا معلوم شود که منظور ما از این که می‌گوییم آمریکا فقط توان چیره شدن بر حریفان بسیار ضعیف را دارد، چیست. گرنادا جزیره‌ای است به مساحت ۳۴۸ کیلومتر مربع که در زمان حمله آمریکا اندکی بیش از ۹۵,۰۰۰ نفر جمعیت داشت. یعنی جمعیت این کشور به قدری کم بود که در آن زمان هر کدام از هشت استادیوم ورزشی بزرگ آمریکا می‌توانست به تنهایی کل جمعیت گرنادا را در خود جای دهد. نیروهای دفاعی گرنادا از ۱,۲۰۰ سرباز و پلیس که تجهیزاتی بسیار ابتدایی داشتند تشکیل می‌شد. در حدود ۸۸۶ مستشار نظامی هم از کشورهای کوبا، روسیه و برخی دیگر از ملل متحد با گرنادا در آن کشور حضور داشتند که برخی از ایشان، مخصوصاً کوبایی‌ها، در مقاومت علیه نیروهای متجاوز آمریکایی وارد شدند. ایالات متحده با ۷,۶۰۰ سرباز و تفنگدار دریایی که با ناوگان دریایی آمریکا در منطقه و هلیکوپتر و جنگنده‌های نیروی هوایی این کشور پشتیبانی می‌شدند، به جزیره کوچک گرنادا حمله و آن را تصرف می‌کند. در این حمله ۱۹ سرباز آمریکایی کشته، ۱۱۶ نفر مجروح و ۹ هلیکوپتر آمریکایی نابود می‌شوند. پنج هزار نفر از سربازان آمریکایی در این جنگ مدال شجاعت دریافت می‌کنند. یعنی تعداد سربازان آمریکایی دریافت‌کننده مدال بیش از چهار برابر کل نفرات ارتش گرنادا بوده است. کلینت ایستوود، کارگردان و هنرپیشه مشهور آمریکایی، در باب حمله آمریکا فیلمی با عنوان «خط‌الرأس دلشکستگی» (Heartbreak Ridge) می‌سازد که در سطح جهان ۱۲۱,۷۰۰,۰۰۰ دلار فروش داشته است. با توجه به اینکه تولید ناخالص کشور گرنادا، یعنی ارزش مجموع کالاها و خدمات آن مملکت در سال ۱۹۸۳ فقط ۱۳۱,۸۰۰,۰۰۰ دلار بوده است، درآمد

فیلمی که درباره «پیروزی» آمریکا بر گرنادا ساخته شده، کمابیش معادل کل تولید ناخالص ملی آن کشور در سال وقوع جنگ بوده است.

یکی دیگر از حریفان ضعیفی که آمریکا توانست با «گزینه نظامی» بر آن پیروز شود، کشور پاناما است که جمهوری کوچکی در آمریکای مرکزی است. در سال ۱۹۸۹ این کشور هم که مانند گرنادا مملکت کم جمعیت و ضعیفی است، مورد تهاجم آمریکا قرار گرفت. در هنگام این تهاجم، نیروهای دفاعی پاناما، اعم از ارتش و پلیس و مرزبان، در حدود ۱۵,۰۰۰ نفر بود که تجهیزاتی بسیار بدوی داشتند. در نتیجه آمریکا توانست به سرعت نیروهای مسلح پاناما را شکست دهد. به گزارش نیویورک تایمز، رمزی کلارک، که پیش از بازنشستگی در سمت دادستان کل کشور ایالات متحده انجام وظیفه می کرد، کمیسیون مستقلی برای بررسی تعداد تلفات غیرنظامیان جنگ تشکیل داده بود. این کمیسیون تلفات غیرنظامیان پاناما را بین سه تا چهار هزار نفر برآورد کرده است (نگاه کنید به Rother ۱۹۹۰).

تاریخ نظامی آمریکا نشان می دهد که در چهل و سه سال میان سال های ۱۹۴۵ (پایان جنگ دوم جهانی) و ۱۹۸۸، به این دلیل که وجود شوروی تا حدودی ماجراجویی های آمریکاییان را محدود کرده بود، ایالات متحده فقط شش بار به عملیات گسترده نظامی دست زد، اما در چهارده سال میان تخریب دیوار برلن در ۱۹۸۹ و حمله به عراق در سال ۲۰۰۳، تعداد لشکرکشی های عمده آمریکایی به مناطق مختلف جهان رشد زیادی کرد و از حمله به پاناما در سال ۱۹۸۹، تا براندازی صدام حسین در سال ۲۰۰۳، به ۹ بار رسید. البته این رقم تهاجمات کوچکی از قبیل موشک باران کارخانجات دارویی در سودان و حملات دیگر موشکی و پهبادی آمریکا را که عملیات گسترده نظامی محسوب نمی شوند، شامل نمی گردد (نگاه کنید به Bacevich 2005, p.19). روزنامه نگار آمریکایی جرمی اسکاهیل (Jeremy Scahill) در کتابی با عنوان *جنگ های کثیف: جهان صحنه جنگ است* (Dirty Wars: The World is a Battlefield)، و نیز در کتاب اخیرش: *مجتمع ترور: پشت پرده برنامه سری جنگ های پهبادی دولت* (The Assassination Complex: Inside the Government's Secret Drone Warfare Program)، گزارش های مستندی از عملیات سری نیروهای ویژه نظامی آمریکایی در سراسر جهان عرضه کرده است (Scahill 2013, 2016). به گزارش سایت خبری مجله معروف فوربز (Forbes)، نیروهای ویژه آمریکا در سال ۲۰۱۶ میلادی در ۱۳۸ کشور، یعنی در ۷۰ درصد از ممالک جهان حضور داشته اند (McCarthy 2017). آنچه که مسلم است این است که تمام کشورهایی که قربانی ماجراجویی های نظامی آمریکا شده اند، یا کوچک و بی دفاع بوده اند (مانند گرنادا و پاناما)، یا فریب آمریکا و متحدانش را خورده و قدرت باز دارندگی خود را تقلیل داده اند (مانند لیبی و عراق).

در قیاس با مردم و دول اروپایی، مردم و دولت آمریکا بسیار جنگ طلب تر و نسبت به تعرضات کشورشان به کشورهای دیگر بی اعتنا تر هستند، اما بینیم که علت این بی اعتنایی، که شاید بتوان از آن به نوعی بی وجدانی ملی تعبیر کرد، چیست. به نظر بسیاری از متخصصان، علت اساسی بی وجدانی



ملی آمریکاییان نسبت به صدماتی که دولتشان به ملل دیگر وارد می‌کند، این است که این مردم در طول تاریخ خود، هیچ وقت مزهٔ یک جنگ واقعی و فراگیر را نچشیده‌اند و حتی در زمان جنگ داخلی آمریکا که میان سال‌های ۱۸۶۱ و ۱۸۶۵ رخ داد و به کشته شدن قریب ۶۲۰,۰۰۰ سرباز از ارتش‌های شمال و جنوب انجامید، خرابی‌های جنگ بیشتر به شهرهای جنوبی آمریکا محدود بود و ایالات و شهرهای شمالی آمریکا از خرابی در امان ماندند. بنابراین، آمریکایی‌ها نه می‌دانند جنگ چیست و نه خرابی‌ها و دشواری‌های بعد از آن چگونه است. برخلاف آمریکایی‌ها، شهروندان کشورهای اروپایی، به حکم اینکه مصایب دو جنگ جهانی را در قرن بیستم پشت سر گذاشته‌اند، در مورد اعمال دخالت‌های نظامی در اطراف و اکناف جهان، از آمریکاییان محتاط‌ترند. بی‌میلی ایشان به ماجراجویی‌های نظامی که در زمان جنگ با عراق، در امتناع فرانسه از درگیر شدن در نبرد و خروج نسبتاً سریع دیگر دول اروپایی از عرصه‌های عملیاتی به ظهور رسید، معلول این است که تصویر خرابی و مشقات دو جنگ جهانی هنوز در خاطرهٔ ملی ایشان زنده است. متأسفانه تاریخ اروپا چنان که باید و شاید در مدارس و دانشگاه‌های ما تدریس نمی‌شود و آشنایی بیشتر ما با این تاریخ بسیار سطحی است. بنابراین، شاید مروری بر مصایبی که طی دو جنگ بین‌المللی اول و دوم بر سر مردم اروپا و حتی آسیا و آفریقا آمد و مقایسهٔ این بلاها با آنچه که بر مردم ایالات متحده گذشت، منظور ما بر کسانی که با آمار و منابع مربوط به تاریخ این جنگ‌ها آشنایی ندارند، روشن کند.

دو جنگ بزرگ جهانی که بسیاری از کشورهای صنعتی در آنها شرکت داشتند و درگیری‌های سیاسی کوچک و بزرگ بعد از آنها، آرامش را از مردم اروپا و مناطق عظیمی از آسیا و آفریقا سلب کرد. با اینکه در جنگ اول تلفات غیرنظامیان نسبتاً محدود بود، در جنگ بین‌المللی دوم، نظامی و غیرنظامی به یک چوب و شاید بهتر باشد بگوییم به یک شمشیر رانده شدند. تلفات جنگ دوم را بین ۳ تا ۵ برابر جنگ اول جهانی تخمین زده‌اند (نگاه کنید به Milward 1997, p.270 به

نقل از Hobsbawm 1995, p.43). تلفات غیر نظامیان، مخصوصاً در مناطقی که به تصرف آلمان در آمد، بسیار زیاد بود، اما این تلفات به مناطق تحت سیطره آلمان محدود نمی‌شد، زیرا یکی از خصوصیت‌های جنگ دوم این است که درگیری‌های ارتش‌های متخاصم بیشتر در آغاز و پایان جنگ صورت گرفت. در بقیه دوران جنگ، ارتش‌های اشغالی و نیروهای پارتیزانی به جان مردم افتاده بودند و در کشت و کشتار غیرنظامیان بیداد می‌کردند.

یکی دیگر از خصوصیات جنگ دوم که چندان که باید و شاید در مملکت ما شناخته نیست، این است که در این جنگ، چندین کشور اروپایی به سرعت از آلمان شکست خوردند و تحت سیطره آن کشور درآمدند. بنابراین جنگ جهانی دوم را می‌توان دوران اشغال تعداد زیادی از ممالک اروپایی توسط یک کشور اروپایی دیگر دانست. آلمانی‌ها بسیاری از غیرنظامیان سرزمین‌های مفتوحه را برای کار به کارخانه‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری خودشان اعزام می‌داشتند تا در تهیه لوازم جنگی و صنعتی مورد نیاز خود از آنها بیگاری بکشند. در نتیجه این نقل و انتقال‌ها، در ماه سپتامبر سال ۱۹۴۴ (مقارن با شهریورماه ۱۳۲۳) هفت میلیون و چهارصد و هشتاد و هفت هزار خارجی در کارخانه‌های آلمان مشغول به کار بودند که مجموعاً ۲۱ درصد از کل نیروی کار آلمان را تشکیل می‌دادند (Judt, 2005, p. 14).

نکته جنبی، اما جالب توجه در این مورد این است که با اینکه بهره‌کشی از مردم مستعمرات اروپا از بدیهیات زندگی اروپاییان بود، در جنگ دوم جهانی، برای اولین بار یک کشور اروپایی توانست که دیگر اروپاییان را به استعمار بگیرد. بنابراین فرانسوی‌ها و دانمارکی‌ها و اروپاییانی که سال‌ها از مردم مستعمرات خود بهره‌کشی کرده بودند، این بار خودشان مژه مستعمره بودن را چشیدند. ویژگی دیگر جنگ دوم جهانی این است که در این جنگ، باز هم برای اولین بار تمام قابلیت‌های دول مدرن اروپایی در جهت بهره‌کشی از مردم این قاره به منظور پیشبرد مقاصد نظامی بسیج شد. مثلاً انگلستان مجبور شد که ۵۰ درصد از تولید ناخالص ملی (GNP) خود را به مخارج نظامی اختصاص دهد. نه تنها اختصاص امکانات اقتصادی، بلکه انتقال نیروی کارگری کشورهای اروپایی به چرخه تولیدات جنگی نیز چشمگیر بود. در جنگ اول انگلستان ۱۲/۵ درصد، آلمان ۱۵/۴ درصد، و فرانسه ۱۷ درصد از جمعیت مردان را به سربازی فراخوانده بودند، اما در جنگ دوم جهانی در همه این کشورها ۲۰ درصد از مردان به سربازی فراخوانده شدند (Milward, p.216). علاوه بر بسیج عمومی و خروج تعداد زیادی از کارگران از کارخانه‌ها و ملحق شدن ایشان به ارتش‌های متخاصم، قسمت بزرگی از ظرفیت‌های اقتصادی جوامع اروپایی هم از چرخه تولید غیرنظامی خارج شد و در خدمت تولیدات نظامی قرار گرفت. این تغییرات تأثیر جنگ دوم را در ایجاد کمبودها و دشواری‌های اقتصادی در سرتاسر اروپا تشدید کرد.

صدمات جنگ به شهرها و زیرساخت‌های مدنی بسیار وسیع بود. در جنگ دوم، به غیر از چند شهر باستانی که ملل متخاصم عمداً از صدمه زدن به آنها خودداری می‌کردند - یعنی شهرهایی



مانند رم، ونیز، پراگ، پاریس، آکسفورد و هایدلبرگ - بقیه شهرهای اروپا زیر بمباران و آتش توپخانه ارتش‌های طرفین با خاک یکسان شدند، اما شدیدترین خسارات در سال آخر جنگ، یعنی در آخرین ماههای سال ۱۹۴۴ الی نیمه آغازین سال ۱۹۴۵ که نیروهای روسی از جبهه شرقی و نیروهای آمریکا و انگلیس از طرف غرب به سوی آلمان سرازیر شده بودند، صورت گرفت. از یک طرف ارتش سرخ در مسیر حرکت خود از استالینگراد به طرف برلن خرابی‌های بسیار زیادی به بار آورد. از طرف دیگر، بمباران بی‌امان نیروی هوایی متفقین شهرهای ساحلی فرانسه، از قبیل لوآور (Le Havre)، کان (Caen) و رویان (Royan) را با خاک یکسان کرد. در این میان آلمانی‌ها هم بیکار ننشستند و در پاییز سال ۱۹۴۴، ارتش آلمان در حال عقب‌نشینی از اروپای شرقی، شهر ورشو را در لهستان، خانه به خانه و خیابان به خیابان با مواد منفجره منهدم کرد.

در آلمان، خسارت به شهرها و ساکنان آنها بسیار گسترده بود. نیروهای هوایی آمریکا و انگلیس مجموعاً دو میلیون و هفتصد و هفتاد هزار و پانصد و چهل تن بمب بر اروپا فرو ریختند. آنچه که از این مقدار بر آلمان فروریخت، ۷۵ درصد از شهر هامبورگ، ۶۱ درصد از شهر کلن، ۶۴ درصد از شهر دوسلدرف و ۸۰ درصد از شهر ماینتر را با بسیاری دیگر از شهرها و روستاهای آن کشور از بین برد. مناطق وسیع دیگری از اروپا نیز با بمباران گسترده نیروی هوایی متفقین به آتش کشیده شد. بعد از سقوط آلمان، شهر برلین که با ۴۰ هزار تن بمب و گلوله توپخانه کوبیده شده بود، در ماه می ۱۹۴۵ (اردیبهشت ۱۳۲۴) به دست ارتش سرخ افتاد، اما از آن شهر بزرگ بجز ویرانه‌ای آکنده از دود و آتش چیزی بر جای نمانده بود. تصاویری که از خرابی‌های پس از جنگ جهانی دوم از بلاد اروپایی در دست است، کاملاً شبیه خرابی‌هایی است که در تصویرهایی که از بلاد عراق و سوریه که به دست داعش از بین رفته‌اند، دیده می‌شود.

حتی بعد از پایان جنگ، یکی از نتایج ویرانی‌ها کمبود شدید مسکن در اروپا و روسیه بود. به‌طور تخمینی ۲۰ میلیون نفر در آلمان و ۲۵ میلیون نفر در روسیه بی‌سرنه بودند. در کشور فرانسه ۵۰۰,۰۰۰ نفر بی‌خانمان وجود داشت. در آلمان فقط در شهر هامبورگ، تعداد کسانی که مسکن نداشتند، به ۵۰۰,۰۰۰ نفر می‌رسید. وضع شهرهای اروپای شرقی از این هم بدتر بود.

نه تنها خانه و کاشانه مردم، بلکه وسایل ارتباطی یعنی جاده‌ها، پل‌ها و خطوط راه‌آهن در سراسر اروپا به‌شدت صدمه دیده بود. از ۱۲,۰۰۰ لوکوموتیوی که پیش از جنگ در فرانسه مسافر و کالا حمل می‌کرد فقط ۲,۸۰۰ لوکوموتیو قابل استفاده باقی مانده بود. علاوه بر این، ۷۵ درصد از کشتی‌های تجاری فرانسه نیز در طول جنگ غرق شده بودند. دانمارک ۶۰ درصد از امکانات حمل و نقل خود را از دست داده بود و ۲۱۹,۰۰۰ هکتار از اراضی کشاورزی آن کشور که ارتش آلمان در حال عقب‌نشینی در آنها آب انداخته بود، از حیز انتفاع خارج شده بود. البته وضع مردم و کشورهای اروپای غربی به مراتب از اوضاع کشورهای شرقی اروپا بهتر بود. شدیدترین خرابی‌های آلمانی‌ها در روسیه و در سرزمین‌های شرق و جنوب شرقی اروپا (یعنی در یونان، یوگوسلاوی، و اوکراین) به





منصهٔ ظهور رسید. در روسیه ۷۰,۰۰۰ روستا و ۱۷,۰۰۰ شهر، ۳۲,۰۰۰ کارخانه و ۶۴,۰۰۰ کیلومتر راه‌آهن بر اثر حملات آلمان از بین رفت. در یونان دو سوم کشتی‌های تجاری و یک سوم جنگل‌های مملکت به علت جنگ نابود شد. یوگوسلاوی ۲۰ درصد از کل املاک مسکونی، ۲۵ درصد از تاکستان‌ها، ۵۰ درصد از حیوانات دامی، ۶۰ درصد از جاده‌ها، و ۷۵ درصد از همهٔ وسایل کشاورزی و پل‌های راه‌آهن خودش را از دست داد.

با اینکه جنگ دوم در اروپا و آسیا و آفریقا با تهاجم و تعرض به مرزها، اشغال کشورها، آواره ساختن مردم و دچار شدن توده‌های عظیمی از غیرنظامیان به انواع محرومیت‌ها، خرابی‌ها و کشتارهای دسته‌جمعی همراه بود، یگانه قومی که از آن تقریباً هیچ صدمه‌ای ندید، آمریکاییان بودند. آمریکا به دلیل اینکه از دو طرف با دو خندق عظیم، یعنی اقیانوس کبیر در مغرب و اقیانوس اطلس در مشرق احاطه شده است و دو همسایهٔ شمالی و جنوبی آن هم کشورهای ضعیف کانادا و مکزیک هستند که با آن روابط دوستانه‌ای دارند، تاکنون از حملات خارجی در امان بوده است. بنابراین مردم آمریکا هیچ‌گاه مژهٔ جنگ‌های مدرن را نچشیده و تجربهٔ تلخ اروپا، آسیا و آفریقا را با پدیدهٔ جنگ نداشته‌اند. به همین دلیل، سیاستمداران و مردم آمریکا جنگ را آسانتر از اقوامی که مژهٔ آن را چشیده‌اند، می‌پذیرند. این قوم نمی‌دانند که جنگ فراگیر (Total War) یعنی چه. جنگ در نظر ایشان همان صحنه‌های مهیج و دروغینی است که بر صفحات تلویزیون یا پردهٔ سینما می‌بینند و دیگر هیچ.

اگر مقایسه‌ای میان نتایج جنگ‌های اول و دوم جهانی در اروپا و آمریکا به عمل آوریم، می‌بینیم که ملل اروپایی بعد از جنگ به دشواری‌های متعدد اقتصادی و سیاسی دچار گشتند. مثلاً انگلستان به کلی ورشکست شد و امپراتوری عظیم خود را از دست داد. آلمان، فرانسه، ایتالیا و روسیه نیز سرنوشتی مشابه سرنوشت انگلستان داشتند، اما برخلاف ملل اروپایی، آمریکا بعد از جنگ دوم، هم



ثروتمندتر شد و هم قدرت سیاسی آن در صحنه بین‌المللی افزایش یافت. بنابراین، در قیاس با دیگر ممالک جهان، تجربه آمریکا با جنگ، اساساً تجربه‌ای مثبت بوده است. تفاوت اساسی میان درک آمریکایی‌ها از جنگ با درک مردم ممالک دیگر جهان از این پدیده، معلول این تجربه مثبت است. تفاوت طرز برخورد آمریکاییان و دیگر ملل دنیا با جنگ، از مقایسه آماری که از کشت و کشتارها و خرابی‌های مربوط به جنگ‌های اول و دوم جهانی در آمریکا و در دیگر مناطق جهان در دست داریم، عیان می‌شود.

در جنگ اول جهانی تلفات نظامی آمریکا ۱۲۰,۰۰۰ نفر بیش نبود، در حالی که تلفات ارتش انگلستان ۸۸۵,۰۰۰ نفر، ارتش فرانسه ۱/۴ میلیون نفر و ارتش آلمان به بیش از ۲ میلیون نفر می‌رسید. در جنگ دوم جهانی که پیشرفت فناوری، اسلحه‌های مرگبارتری را در اختیار ملل متخاصم قرار داده بود، تلفات ارتش آمریکا به ۴۲۰,۰۰۰ نفر رسید. این تلفات در قیاس با تلفات ژاپن ۲/۱ میلیون نفر، چین ۳/۸ میلیون نفر، آلمان ۵/۵ میلیون نفر و شوروی به‌طور تخمینی ۱۰/۷ میلیون نفر، رقم چندانی نیست. اگر به دوران جنگ ویتنام بنگریم، می‌بینیم که کل تلفات ارتش آمریکا در پانزده سالی که این کشور به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم در این جنگ شرکت داشت، ۵۸,۱۹۵ نفر بوده است، در حالی که مثلاً تلفات ارتش فرانسه در جنگ جهانی دوم، فقط در شش هفته‌ای که از اول ماه می تا نیمه ماه ژوئن ۱۹۴۵ (یعنی ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۴ تا ۲۴ خرداد آن سال) را در بر می‌گیرد، از ۱۰۰,۰۰۰ نفر افزون بود. بیشترین تلفات ارتش آمریکا در قرن بیستم تلفاتی است که آمریکایی‌ها در نبرد آردن (Ardenne) - از دسامبر ۱۹۴۴ تا ژانویه ۱۹۴۵ (یعنی ۲۵ آذرماه ۱۳۲۳ الی ۵ بهمن ۱۳۲۳) - متحمل شدند. در این نبرد ۱۹,۳۰۰ سرباز آمریکایی در جنگ با سپاه آلمان

کشته شدند، اما حتی این رقم نیز در قیاس با تلفات نیروهای نظامی اروپایی، چه در جنگ اول و چه در جنگ دوم، قابل اعتنا نیست. مثلاً می‌دانیم که در یکی از نبردهای جنگ اول، موسوم به نبرد سَم (Somme) که در اول ژوئیه ۱۹۱۶ (مقارن با ۱۰ تیرماه ۱۲۹۵) صورت گرفت، ارتش انگلستان بیش از ۲۰,۰۰۰ تلفات داشت. در نبرد استالینگراد که در سال‌های ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳ در جنگ دوم جهانی صورت گرفت، ارتش سرخ و نیروهای آلمان هیتلری هر کدام ۷۵۰,۰۰۰ نفر، یعنی مجموعاً یک میلیون و نیم کشته دادند، اما مثالی که به نظر من تفاوت تجربه آمریکاییان و اروپاییان را از جنگ به نحو بارزی نشان می‌دهد این است که تلفات ارتش انگلستان در نبرد پَسِندال (Passchendaele) که از میانه تابستان تا آخر پاییز سال ۱۹۱۷ در نزدیکی شهر ایپر (Ypres) در بلژیک در گرفت، به تنهایی از مجموع تلفات ارتش آمریکا در جنگ‌های اول و دوم جهانی بیشتر بوده است (Judt 2015, p.264).

اگر تلفات نظامی و غیر نظامی جنگ دوم جهانی را در رابطه با کل جمعیت برخی از کشورهای جهان در نظر بگیریم، می‌بینیم که لهستان، یوگوسلاوی، شوروی و یونان بیشترین تلفات را داشته‌اند. به عبارت دیگر، در مقایسه با جمعیت پیش از جنگ این کشورها، در لهستان از هر پنج لهستانی یک نفر کشته شد؛ در یوگوسلاوی از هر هشت شهروند یک تن قربانی جنگ شد؛ در شوروی از هر یازده نفر یکی در جنگ تلف شد و در یونان این میزان به یک نفر از هر چهارده یونانی رسید. چون بسیاری از مردان کشورهای اروپایی که به خدمت خوانده شده بودند، در جبهه‌ها تلف شدند، تعادل میان جمعیت زنان و مردان در بسیاری از کشورهای اروپایی بعد از جنگ جهانی دوم به هم خورده بود. به طوری که در شوروی تعداد زنان بیست میلیون نفر از تعداد مردان بیشتر بود. در یوگوسلاوی ارتش آلمان به تلافی حملات پارتیزان‌های آن سامان، به عملیات انتقامجویانه دست زده و در برخی از مناطق تمام مردان و پسران بالای ۱۵ سال را به قتل رسانده بود. در این روستاها، بعد از جنگ حتی یک مرد هم باقی نمانده بود. در خود آلمان، از هر سه نفر مردی که بعد از سال ۱۹۱۸ به دنیا آمده بود، یعنی از مردانی که در آغاز جنگ در سال ۱۹۳۹ بیست و یک سال داشتند، دو نفرشان در جنگ از بین رفته بودند. در یکی از مناطق حومه برلین که آمار دقیقی از جمعیت بعد از جنگ آن در دست داریم، یعنی در شهرک ترپتو (Treptow) از کسانی که سن آنها بین ۱۹ تا ۲۱ سال بود، ۱,۱۰۵ زن، و فقط ۱۸۱ مرد باقی مانده بود.

وقتی به مقایسه تأثیر جنگ بر غیرنظامیان اروپایی و غیرنظامیان آمریکایی می‌پردازیم، تفاوت میان این دو گروه بسیار چشمگیرتر می‌شود. در جنگ دوم، تلفات غیرنظامیان انگلیسی ۶۷,۰۰۰ نفر بود. این تلفات در فرانسه ۳۵۰,۰۰۰ نفر، در آلمان ۱/۸ میلیون نفر، در لهستان ۵/۵ میلیون نفر و در شوروی نزدیک ۱۱/۴ میلیون نفر بوده است. اگر به آسیا بنگریم، می‌بینیم که تلفات غیرنظامیان چینی از ۱۶ میلیون نفر متجاوز است. در قیاس با این ارقام تلفات غیرنظامیان آمریکایی اصلاً قابل ملاحظه نیست، زیرا در طول هر دو جنگ عالمگیر اول و دوم، آمریکایی‌ها مجموعاً ۲۰۰۰ کشته غیرنظامی بیش نداشتند و اینها کسانی بودند که در رابطه با فعالیت‌های

مربوط به جنگ، مثلاً تولیدات نظامی، بر اثر حوادثی که در کارخانه‌ها و دیگر امکنة پیش آمده بود کشته شده بودند، نه اینکه مانند اروپاییان یا روس‌ها و دیگران زیر بمباران یا در قحطی و بیماری مربوط به جنگ از بین بروند (Judt 2008, pp.273-278).

میان سال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۴۵، با تخمین سی و شش میلیون و پانصد هزار نفر از نفوس اروپایی بر اثر جنگ دوم جهانی جان خود را از دست دادند. با توجه به اینکه کل جمعیت فرانسه در آغاز جنگ سی و نه و نیم میلیون نفر بود، در عرض جنگ دوم جهانی قاره اروپا جمعیتی تقریباً معادل با جمعیت یکی از کشورهای بزرگ خودش را از دست داد. بیش از نیمی از کل تلفات اروپایی را غیر نظامیان تشکیل می‌دادند. در کشورهای روسیه، مجارستان، لهستان، یوگوسلاوی، یونان، فرانسه، دانمارک، بلژیک و نروژ، تعداد غیر نظامیانی که در جنگ جهانی دوم کشته شدند، از تلفات نظامیان بیشتر بود. فقط در دو کشور انگلستان و آلمان است که می‌بینیم رقم تلفات نیروهای نظامی از رقم تلفات غیر نظامیان بیشتر نقل شده است. در شوروی آن زمان، تلفات غیر نظامیان را دو برابر تلفات نظامیان تخمین زده‌اند. در یوگوسلاوی ۱,۴۰۰,۰۰۰ نفر، در یونان ۴۳۰,۰۰۰ نفر، در مجارستان ۲۷۰,۰۰۰ نفر، در هلند ۲۰۴,۰۰۰ غیر نظامی و در رومانی ۲۰,۰۰۰ تن از مردم عادی بر اثر بمباران، کشت و کشتار نیروهای آلمانی و پارتیزان‌های محلی، بیماری، گرسنگی و دیگر عوامل مربوط به جنگ از بین رفتند.

سرنوشت زنانی که از جنگ دوم جان سالم به‌در برده بودند، به‌قدری دردناک و حزن‌انگیز است که به مصداق «تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل» در اینجا اشارتی بیش بدان نخواهم کرد. به گزارش درمانگاهها و پزشکان محلی، در سه هفته متعاقب ورود ارتش سرخ به شهر وین ۸۷,۰۰۰ زن پیر و جوان و دختر خردسال مورد تجاوز قرار گرفتند. اندکی پس از آن، ارتش سرخ رکورد سببیت خودش را هنگام گذشتن از برلین میان روزهای دوم الی هفتم ماه مه آن سال، شکست. در این پنج شش روز بیش از ۸۷,۰۰۰ زن و پیرزن و دختر خردسال دیگر قربانی تجاوزات سربازان روسی شدند. به گمان متخصصان تعداد زنانی که به این سرنوشت دچار شدند، بسیار بیش از این ارقام است، زیرا این آمار زنان روستایی و ساکنان شهرک‌های اطراف وین و برلین و نیز زنان ساکن دیگر مناطقی را که در مسیر حرکت ارتش سرخ قرار داشتند، شامل نمی‌شود. تعداد این بیچارگان هرچه باشد گو باش، این را می‌دانیم که از ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۴۶ در منطقه تحت تسلط روس‌ها، تعداد نوزادانی را که از تجاوز سربازان روسی به زنان آلمانی زاده شده بودند بین ۱۵۰,۰۰۰ الی ۲۰۰,۰۰۰ تخمین زده‌اند. طبعاً این ارقام سقط جنین‌های بسیاری را که بعضاً به مرگ مادر بیچاره منجر شده بود، در حساب نمی‌آورد.

گذشته از این موارد، شرایط بعد از جنگ، مخصوصاً برای زنان، کودکان و غیر نظامیان زخمی و بیمار بسیار دشوار بود. در پایان سال ۱۹۴۵، فقط در شهر برلین ۵۳,۰۰۰ کودک بی‌سرپرست وجود داشت. تعداد یتیمان در چکسلواکی ۴۹,۰۰۰، در هلند ۶۰,۰۰۰، در لهستان با تخمین ۲۰۰,۰۰۰ و

در یوگوسلاوی در حدود ۳۰۰,۰۰۰ ضبط شده است. خرابی‌های جنگ دسترسی به آذوقه را دشوار کرده بود. با اینکه یک انسان معمولی روزانه به ۲,۰۰۰ الی ۲,۴۰۰ کالری نیازمند است، در سال ۱۹۴۵ اهالی شهر وین فقط به روزی ۸۰۰ کالری دسترسی داشتند. در قیاس با سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ که دوران پیروزی آلمان بر دیگر کشورهای اروپایی و بهره‌کشی از ساختارهای کشاورزی و دامپروری آن ممالک بود و آلمانی‌ها در آن دوره به‌طور متوسط روزی ۲,۴۴۵ کالری مصرف می‌کردند، در تابستان ۱۹۴۵ که آلمان رو به شکست کامل بود، تغذیه آلمانی‌ها به ۸۶۰ کالری در روز تقلیل پیدا کرده بود. تغذیه ساکنان بوداپست، پایتخت مجارستان در زمستان ۱۹۴۵ به روزانه ۵۵۶ کالری محدود بود. کمبود غذا و نبود خدمات معمولی درمانی موجبات تضعیف جمعیت و شیوع بیماری‌های گوناگون را فراهم آورده بود. در سال ۱۹۴۵ یک‌سوم اهالی شهر پیرائوس (Piraeus) در یونان به دلیل کمبود شدید ویتامین به تراخم دچار شده بودند. در برلین از هر ۱۰۰ نوزادی که به دنیا می‌آمد، ۶۶ نوزاد تلف می‌شد. در اکتبر ۱۹۴۵ (مقارن با مهرماه ۱۳۲۴)، فقط در ایستگاه راه‌آهن برلین، روزانه اجساد ده نفر که به علت خستگی، گرسنگی یا بیماری مرده بودند، پیدا می‌شد.

وضع اروپای بعد از جنگ دوم جهانی چنین بود که آوردیم و به قول بیهقی: «چون در کتب مثبت است دراز ندهم.»

پس اینکه آمریکاییان به جنگ و خونریزی با دیدهٔ اعجاب و نوعی تحسین و تمجید می‌نگرند، محل شگفتی نیست زیرا برخلاف ساکنان دیگر مناطق جهان، این قوم نه می‌دانند جنگ چیست و نه هیچ‌گاه درد و رنج جنگ و عواقب آن را کشیده‌اند. از نظر ایشان جنگ همان است که در فیلم‌های مبتذل و مسخره‌شان می‌بینند که یک آمریکایی - مثلاً «رامبو» - به تنهایی ویتنام و دیگر ممالک آسیای جنوب شرقی را شکست می‌دهد و با یک خنجر و یک مسلسل بر جهانی چیره می‌شود. ساده‌انگاری در میان این قوم تا حد حماقت تنزل یافته است و بعد از قریب پنجاه سال زندگی در این جامعه به جرأت می‌توانم گفت که بیشتر آمریکاییان از جهان و آنچه که در اطراف جهان می‌گذرد، به کلی بی‌اطلاع‌اند و هیچ تمایلی هم به پیگیری یا فهم حوادث دنیا ندارند. حیات و آرامش زندگی مردم دیگر دنیا در نظر آمریکاییان و رهبران‌شان کوچکترین ارزشی ندارد. بنابراین تعامل با این قوم بدون اعمال نهایت مراقبت و سوءظن به آنچه که می‌گویند، بی‌احتیاطی محض است. اگر روزی ما ایرانیان بخواهیم که آن دست چدنی را که آمریکاییان گهگاه در دستکش مخملین به سوی ما دراز می‌کنند در دست بگیریم، شرط عقل و احتیاط این است که دست دیگرمان را بر قبضهٔ گریز پولادین محکم نگاه داریم تا اگر لازم شد بتوانیم آن دست را در دستکش مخملینش خرد کنیم.

والسلام علی من اتبع الهدی

محمود امیدسالار

کتابخانهٔ دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در لس آنجلس

## Bibliography

Bacevich, Andrew J. (2005). *The New American Militarism, How Americans are Seduced by War*. Oxford: Oxford University Press.

Hobsbawm, Eric (1995). *The Age of Extremes, the Short Twentieth Century 1914-1991*. London: Abacus

Judt, Tony (2005). *Postwar: A History of Europe since 1945*. New York: The Penguin Press.

Judt, Tony (2015). *When the Facts Change: Essays, 1995-2010*. Edited by Jennifer Homans. New York: Penguin Press. (from "What Have We Learned, If Anything" an essay that originally appeared in *The New York Review of Books* in May 2008)

Klausen, Jytte (1998). *War and Welfare, Europe and the United States, 1945 to the Present*. New York: St. Martin's Press.

Kulischer, Eugene M. (1948). *Europe on the Move: War and Population Change 1917-1947*. New York: Columbia University Press.

Laqueur, Walter (1970). *The Rebirth of Europe*. New York/Chicago/San Francisco: Holt Rinehart and Winston.

McCarthy, Niall (2017). "U.S. Special Operation Forces Deployed in 70% of the World's Countries in 2016," *Forbes*. February 7, 2017 (*Forbes Magazine's Website*. Retrieved in August 4, 2017).

Milward, Alan S. (1977). *War, Economy and Society 1939-1945*. Berkeley and Los Angeles: University of California Press.

Petersen, W. and R. Petersen (1986). *Dictionary of Demography. Terms, Concepts, and Institutions*. 2 vols. New York: Greenwood Press.

Rother, Larry (1990). "Panama and U.S. Strive to Settle on Death Toll," *The New York Times*, April 1, 1990.

Scahill, Jeremy (2013). *Dirty Wars: The World is a Battlefield*. New York: Nation Books.

\_\_\_\_\_ (2016). *The Assassination Complex: Inside the Government's Secret Drone Warfare*. New York: Simon & Schuster.

www.iranicaonline.com



# توسعه یعنی گذار از آبروداری به رواداری

دکتر محسن رنانی

استاد گروه اقتصاد دانشکاه اصفهان

دریچه: این نوشتار متن ویراسته سخنرانی دکتر محسن رنانی است که با عنوان «کالبدشکافی توسعه: گذار از آبروداری به رواداری» در مراسم رونمایی کتاب مردمان روی زمین نوشته «پیترا اسپیر» در ۲۳ شهریور ۱۳۹۵ در کتابخانه مرکزی شهرداری اصفهان ایراد شده است. بدین وسیله از نقش مانا ناشر کتاب که متن سخنرانی را در اختیار ما گذاشتند، سپاسگزاری می‌کنیم.

## مقدمه

در ادامه گفتارهای پیشین در باب کالبدشکافی توسعه، در این گفتار سعی داریم که به بُعد دیگری از توسعه، یعنی «رواداری» بپردازیم و نقش و ضرورت آن را برای شکل‌گیری فرایند توسعه در یک جامعه بازنماییم. اما قبل از آن لازم است بر بحث توسعه و آنچه که در گفتارهای گذشته مطرح شد، مروری کوتاه داشته باشیم. به‌ویژه اینکه نشست امروز برای معرفی کتاب مردمان روی زمین است و بنابراین لازم است بینیم موضوع این کتاب، که نوعی آموزش رواداری به کودکان از طریق نقاشی و طرح مفاهیم است، چه جایگاهی در بحث توسعه دارد.

## توسعه یعنی چه؟

در گفتارهای پیشین مطرح شد که توسعه دو بعد دارد: بعد اقتصادی-مادی و بعد فرهنگی-رفتاری. بعد اقتصادی-مادی توسعه، مظاهر فیزیکی و مادی تمدن است: ساختمان‌های شیک، جاده‌های مناسب و هموار، برق، موبایل، مخابرات، ماهواره، دانشگاه، سد، نیروی اتمی و غیره. این موارد مظاهر قابل مشاهده و مادی توسعه یا همان مظاهر مادی تمدن هستند. برای ایجاد این بعد از توسعه، دو نوع سرمایه‌گذاری لازم است: سرمایه‌گذاری اقتصادی و سرمایه‌گذاری انسانی (آموزش نیروی انسانی ماهر و متخصص). سرمایه‌گذاری انسانی با تراکم دانش و تجربه در نیروی انسانی به‌وجود می‌آید. اصولاً چیزی



«سرمایه» محسوب می‌شود که دارای ویژگی‌های زیر باشد: زایایی دارد، ارزش آفرین است، اصل آن مصرف نمی‌شود، استهلاک آن کم است، قابل انتقال به دوره بعد است، قابل انتقال به دیگری است، فاسد نمی‌شود و خودافزاست و قابل انباشت است. از این رو نیروی انسانی‌یی که آموزش می‌بیند، این ویژگی‌ها در وی بروز می‌یابد. در نتیجه تحقق «بُعد اقتصادی-مادی توسعه»، رفاه حاصل می‌شود. «رفاه» بدان معناست که فرد بتواند در برابر محدودیت‌ها و تصادفات طبیعی دوام بیاورد؛ به عنوان مثال بتواند در برابر سرما و گرما مقاومت کند، با وجود نیروی جاذبه پرواز نماید، در برابر میکروب و بیماری‌ها مقاومت کند و بهبود یابد و در برابر زلزله و سیل خود را محافظت کند.

بُعد دوم توسعه، بعد فرهنگی-رفتاری است. بعد فرهنگی-رفتاری آن هنگام به‌وجود می‌آید که در سه گونه سرمایه فرهنگی، اجتماعی و نمادین، سرمایه‌گذاری شود. سرمایه‌های فرهنگی تمامی پدیده‌ها و محصولات است که هویت یک جامعه را شکل می‌دهند: ادبیات، نقاشی، موسیقی، آداب و رسوم و نظایر اینها. سرمایه‌های اجتماعی نیز آن توانایی‌ها و دارایی‌هایی است که با جمع شدن افراد جامعه در کنار یکدیگر شکل می‌گیرند؛ رفاقت، اعتماد، توانایی مشارکت، توانایی گفت‌وگو با همدیگر، توانایی کار جمعی، توانایی راه انداختن حزب، توانایی راه انداختن شرکت، توانایی راه انداختن تشکل یا سازمان مردم‌نهاد (NGO)، همگی این توانایی‌ها، سرمایه اجتماعی است.

**سرمایه‌های نمادین**، نمادها یا پرچم‌هایی هستند که مانند ستون‌های اجتماعی، افراد جامعه را به دور خود جمع و جامعه را مستحکم می‌کنند. سرمایه نمادین ممکن است یک سازه فیزیکی و ساختمانی باشد، مانند میدان نقش جهان و تخت جمشید؛ ممکن است سرمایه انسانی باشد مانند بزرگان علم و ادب و هنر؛ یا حتی آداب و رسوم جامعه باشند، مانند مراسم نوروز و عاشورا. قدرت این سرمایه‌های نمادین از پلیس هم بیشتر است. به عنوان مثال، سرمایه نمادین نوروز چنان قوی است که اکثریت جامعه جرأت نمی‌کنند از اصول و قواعد آن تخطی کنند. مثلاً کمتر کسی در نوروز جرأت می‌کند که با لباس مستعمل قدیمی یا لباس غیر آراسته به دیدار اقوام برود. در نوروز انگار که دم در همه خانه‌ها پلیس حضور دارد و آنها را مجبور می‌کند که حتماً با لباس نو بیرون بروند.

بنابراین بُعد «فرهنگی-رفتاری» توسعه نیازمند سرمایه‌گذاری بر روی این سه نوع سرمایه است. محصول بُعد فرهنگی-رفتاری توسعه، «رضایت» است. خیلی اوقات ممکن است در زندگی یک فرد یا جامعه «رفاه» وجود داشته باشد، ولی «رضایت» نه. مثلاً ایران یکی از کشورهایی است که بیشترین کاربرد تجهیزات پزشکی مدرن و مصرف داروهای جدید را دارد، ولی بیماران ایرانی غالباً از فرایند درمانی خود راضی نیستند. در کشور ما سرمایه‌گذاری زیادی در بهترین تجهیزات پزشکی شده است، پزشکان حاذق زیادی وجود دارد، ولی مردم از نظام درمانی راضی نیستند. مثال دیگر اینکه در دهه‌های گذشته، اتومبیل‌های خیلی مدرنی وارد کشور شده است که امکانات رفاهی زیادی دارند و رفاه افراد یا جامعه را بالا برده‌اند، اما هیچ کس از نظام رانندگی در این جامعه احساس رضایت نمی‌کند. اینها نمونه‌هایی است از وجود رفاه و نبود رضایت.

هنگامی که احساس رضایت وجود دارد، افراد از زیستن کنار یکدیگر احساس خرسندی و شادمانی دارند. و نتیجه آن این است که دیگر جوانان جامعه ما قصد مهاجرت به خارج از کشور را نخواهند داشت. بیشتر جوانانی که قصد مهاجرت به خارج از کشور دارند برای کسب رفاه بیشتر نیست، چنانکه فرزندان خانواده‌های بسیار متمول که در اینجا رفاه بیشتری دارند نیز حاضر هستند برای کسب رضایت بیشتر مهاجرت کنند؛ ولو اینکه در خارج از کشور در پمپ بنزین کار کنند و متحمل سختی شوند. بخش بزرگی از افرادی که از جامعه ما به خارج مهاجرت می‌کنند، در جست‌وجوی رضایت می‌روند نه کسب رفاه.

اگر در این سه نوع سرمایه (فرهنگی، اجتماعی و نمادین) سرمایه‌گذاری شود، در بعد فرهنگی- رفتاری توسعه تحولاتی رخ می‌دهد که این تحولات «رضایت» آفرین است. در جامعه مدرن که شبکه ارتباطات بزرگ شده و نیازها و ابعاد زندگی گسترش یافته است، دیگر شیخ قبیلہ و رئیس خانواده و امثال آنها توان مدیریت جامعه را ندارند. اگر هم بخواهیم همه چیز را با قانون و زور پلیس مدیریت کنیم که زندگی بسیار پرهزینه و فرسوده‌کننده می‌شود؛ بنابراین باید عوامل دیگری باشند که زندگی را روان کنند و تیزی‌ها و تندی‌های افراد را بتراشند. آنچه که تیزی‌ها و تندی‌های افراد را می‌تراشند و موجب می‌شود که افراد در مناسبات اجتماعی با هم برخورد نکنند و به منافع یکدیگر آسیب نزنند و از کنار یکدیگر با آرامش رد شوند، سرمایه‌های فرهنگی، اجتماعی و نمادین جامعه هستند. اگر در این سرمایه‌ها، سرمایه‌گذاری شود، آنگاه در زندگی اجتماعی رضایت حاصل می‌شود.

### غفلت از بعد فرهنگی- رفتاری توسعه

در سال‌های بعد از انقلاب تمام توجه سیاست‌گذاران و برنامه‌ریزان کشور به بُعد کمی و مادی- اقتصادی توسعه بوده است. تمام توجهات به راه، ساختمان، سد، پتروشیمی، انرژی اتمی و ساختن مدرسه و دانشگاه بوده است. دانشگاه بُعد فرهنگی توسعه نیست، بلکه بُعد مادی توسعه است. کشور برای توسعه، سیمان، آجر و مهندس لازم دارد. دانشگاه دانش فنی لازم و تکنسین توانمند برای استفاده در فعالیت‌های تولیدی را تربیت می‌کند، اما الزاماً «آدم» بهتر یا توسعه‌یافته‌تری یعنی افرادی با توانایی‌های بالاتر برای زیست انسانی و اجتماعی تربیت نمی‌کند. برای تقویت ابعاد یک زیست انسانی درست، باید در جای دیگری سرمایه‌گذاری کرد که مهمترین کارخانه آن، خانواده، پیش‌دبستان و دبستان است. یعنی بهترین دوره برای سرمایه‌گذاری روی «آدم» شدن افراد یک جامعه، نه دبیرستان و دانشگاه، بلکه از بدو تولد تا پایان دبستان است و مهمترین بخش این دوره نیز هزار روز اول زندگی کودک است. متأسفانه تمام توجه برنامه‌ریزان بعد از انقلاب به بُعد مادی توسعه بوده است و اصلاً به این امر توجه نکرده‌اند کسانی که در این جاده‌های عریض‌تر و مدرن‌تر شده رانندگی می‌کنند، باید آدم‌تر باشند و اگر اتومبیل و جاده بهتر را در اختیار همان آدم‌ها قرار دهیم، فقط تصادف بیشتری ایجاد



می‌کنند. بنابراین با آنکه جاده‌ها خیلی زیادتر و عریض شده است و با انبوه ابزارها و امکانات جانبی تجهیز شده‌اند و با آنکه اتومبیل‌ها مدرن‌تر شده‌اند، اما تصادفات کم نشده و میزان تلفات حوادث رانندگی همچنان بالاست. چرا؟ چون فرهنگ افراد جامعه تغییری نکرده‌اند، یعنی بعد فرهنگی- رفتاری توسعه رخ نداده است. این خطای مهمی بوده که در سال‌های بعد از انقلاب در سیاست‌گذاری و برنامه‌های توسعه رخ داده است.

نه تنها در برنامه‌های توسعه پس از انقلاب، بلکه از سال ۱۳۲۶ که رسماً برنامه‌ریزی در ایران شروع شد، تاکنون در هیچ جایی از برنامه‌ها گفته نشده است که مثلاً برای قانونمند زندگی کردن مردم، رانندگی بهتر آنها، صورت‌تر شدن افراد، شاد شدن جامعه، یادگیری گفت‌وگوی جمعی، یادگیری نحوه انتقاد عقلانی و اخلاقی، انتقادپذیر شدن مردم، خطرپذیر شدن مردم و نظایر اینها چه نوع سرمایه‌گذاری‌هایی انجام شود. حتی در مورد مادران — که اولین سرمایه‌گذار و معلم اول توسعه هستند — یک کلمه گفته نشده است که چه کنیم تا آنها در بُعد مربیگری برای کودکانشان، توانمندتر شوند. در مواد قانونی برنامه‌های توسعه حتی یک حکم هم یافت نمی‌شود که در آن مشخص شده باشد برای آنکه مادران، فرزندان خود را بهتر تربیت کنند چه کاری باید انجام شود. ولی البته تکلیف شده است که برای شیر خشک کودکان یارانه داده شود، یا به مادرانی که باردار هستند مرخصی دوران بارداری تعلق بگیرد، اما در مورد اینکه مادران فرزندان خود را چگونه تربیت کنند و با آنها چگونه رفتار نمایند، در این هفتاد سال برنامه‌ریزی، هیچ سیاستی اتخاذ نشده است.

یعنی تمام برنامه‌های توسعه کشور بر گسترش سیمان و نفت و گاز و فولاد، یعنی بر «تیا‌های انسان» متمرکز بوده است و در این برنامه‌ها درباره «خود انسان» هیچ حکمی و سرمایه‌گذاری‌بی وجود ندارد. دانشگاهها نیز عمدتاً با این هدف گسترش داده شدند که برای جوانان و اشتغال آنها

برنامه‌ریزی بی وجود نداشت و با گسترش دانشگاهها می‌توانستند تا چند سال از ورود آنها به بازار کار جلوگیری کنند. نگرانی از اینکه این جمعیت بیکار آسیب‌زا شود، موجب گسترش دانشگاهها شد؛ در حالی که اصلاً لزومی به چنین گسترشی نبود. با توجه به آمارها، ایران بیش از تمام دنیا میزان رشد ورود زنان به دانشگاه را دارد، در حالی که چنین امری لازم نبوده است.

در واقع زنان ایرانی «دانشمند» شدند، اما «توانمند» نشدند. یعنی زن ایرانی هنوز نمی‌داند در موقعیت‌های مختلف با فرزندش چگونه باید رفتار کند. به محض آنکه کودک به دوسالگی می‌رسد و از شیر می‌افتد، مادر خیالش راحت می‌شود. مادران، امروز که خیلی پیشرفت کرده‌اند، وظیفه اصلی خود را این می‌دانند که رشد جسمی کودک را بر روی منحنی سلامت حفظ کنند. بنابراین از تولد تا پنج شش سالگی کودک، مادر وظیفه اصلی خود را تغذیه و نظافت کودک می‌داند. بعد از این دوره هم کودک به مدرسه می‌رود و والدین وظایف تربیتی خویش را به مدرسه می‌سپارند و اصلاً به این فکر نمی‌کنند که این نظام آموزشی ممکن است چه تأثیر مخربی بر رشد ذهنی و رفتاری کودک داشته باشد. بنابراین به گمان من تحقق بُعد دوم توسعه، اول از همه نیازمند مادران توانمند است و بعد از آن خانه‌هایی می‌خواهد که به مثابه یک «آموزشگاه نرم» بعد فرهنگی و رفتاری توسعه در آن شکل بگیرد.

یکی از شاخص‌های خوبی که توانمند شدن زنان یک جامعه را منعکس می‌کند، میزان مشارکت آنان در بازار کار است. با وجود اینکه در سال‌های اخیر حجم عظیمی از زنان جامعه به دانشگاه رفته‌اند و در برخی دانشگاهها تا ۷۰ درصد صندلی‌ها در اختیار دختران است، اما متأسفانه در سال ۱۳۵۵ میزان مشارکت زنان ۱۳/۵ درصد بود و اکنون در سال ۱۳۹۴ این میزان به ۱۲ درصد کاهش یافته است. یعنی با آنکه تحصیلات عالی در زنان ما به شدت بالا رفته است، ولی میزان مشارکتشان بالا نرفته است (میزان مشارکت نشان‌دهنده نسبت زنان فعال - شاغل یا در جست‌وجوی کار - است به کل زنان دهساله و بیشتر). درست است که امروزه زنان بیشتر از گذشته از خانه بیرون می‌روند یا بیشتر رانندگی می‌کنند، اما در عمل سهم آنها برای حضور در فعالیتهای اقتصادی، در مدیریت جامعه و در هدایت اقتصاد و فرهنگ و سیاست جامعه تغییری نکرده است. دقت کنیم که میزان مشارکت زنان در کشورهای توسعه‌یافته، بالای ۶۰ درصد است و در کشورهای در حال توسعه پیشرو این میزان بین ۴۰ تا ۶۰ درصد است.

### رواداری، شاخص توسعه فرهنگی

در فرایند گذار از جامعه سنتی به جامعه مدرن یک‌سری ویژگی‌های فکری و رفتاری در جامعه بروز می‌یابد. به‌عنوان مثال سهم عاطفه در مناسبات فردی کم می‌شود و سهم عقلانیت بالا می‌رود. در مناسبات انفرادی سنتی در دوران قدیم عاطفه بر عقل غلبه داشت، اما در دوران مدرن عقل بر عاطفه غلبه دارد. همچنین در مناسبات اجتماعی نیز سهم قانون بالا می‌رود و قانون جایگزین سنت می‌شود.

به عبارت دیگر در جامعه سنتی این سنت‌ها هستند که روابط اجتماعی را مدیریت می‌کنند، اما در دنیای مدرن قانون است که بر روابط اجتماعی حاکم می‌شود. به همین ترتیب، نظام آموزشی پراکنده مبتنی بر دانش محلی، ایدئولوژیک و خرافی به یک نظام آموزشی متمرکز عقل‌محور مبتنی بر علم جهانی تغییر می‌یابد. یک تحول دیگر این است که خانواده‌ها از خانواده بزرگ به خانواده کوچک و نقش زنان از نقش خانگی به نقش اجتماعی تبدیل می‌شود. به همین ترتیب رابطه حکومت و جامعه از یک رابطه حاکم و محکوم یا ارباب و رعیتی به یک رابطه قانونی شهروار و شهروند تبدیل می‌شود. آموزه‌های ایدئولوژیک جای خود را به آموزه‌های علمی می‌دهند و نظایر اینها. در صورتی که بُعد فرهنگی توسعه به طور طبیعی رخ بدهد، تحولات بسیار دیگری نیز اتفاق می‌افتد.

یکی از تحولات بُعد فرهنگی توسعه که باید رخ بدهد نیز مسأله «رواداری» است. یعنی افراد با عبور از عقاید سنتی که به صورت عقاید مذهبی خشک و بدون انعطاف یا به صورت سنت‌ها و آداب و رسوم به ما رسیده است، به مجموعه تازه‌ای از باورها می‌رسند که عنصر رواداری بر آن غلبه دارد. رواداری ترجمه تلورانس (Tolerance) است. برای «تلورانس» واژگان مختلفی به کار گرفته شده است: مدارا، تساهل، تحمل، گذشت و ... این واژه در علوم مختلف با ترجمه‌های متفاوتی به کار رفته است: در معماری به معنای «مقاومت»، در پزشکی به عنوان «تحمل»، در روان‌شناسی به عنوان «تاب‌آوری»، در جامعه‌شناسی هم «مدارا» و هم «رواداری» ترجمه می‌شود. ولی بهترین ترجمه آن همان «رواداری» است. با این حال فرض می‌کنیم تلورانس یک طیف مفهومی است که هر دو معنی را می‌دهد، بنابراین نام یک سر طیف را «مدارا» و سر دیگر طیف را «رواداری» می‌گذاریم.

«مدارا» هنگامی است که فرد هم عقاید خاص خود را دارد و هم معتقد است که عقاید وی بهترین است و او بر حق است و دیگران بر حق نیستند، اما با وجود این اعتقاد، دیگران را و باورهای آنها را تحمل کرده و با آنها مدارا می‌کند. پس عنصر «تفاوت» وجود دارد و فرد به این تفاوت «آگاه» است ولی در عین حال معتقد است که خودش درست می‌گوید و باورهای خودش باورهای حقی است، اما به دلایلی، مثلاً برای حفظ نظم اجتماعی یا برای تداوم همکاری‌های اقتصادی یا برای ادامه دوستی یا به خاطر قانون یا به ملاحظه اصول انسانی و نظایر اینها، با طرف مقابل مدارا می‌کند و آگاهانه با او کنار می‌آید. پس در مدارا عنصر «تحمل» وجود دارد و تحمل نیز به معنی نوعی فشار و هزینه روحی است. یعنی در مدارا ما نوعی هزینه و فشار را تحمل می‌کنیم تا منفعت دیگری به دست بیاوریم. پس «مدارا» یک «کنش» اجتماعی است که بنابر مصالحی از ما سر می‌زند.

اما «رواداری» یک مسأله ذهنی است. یعنی فرد، دیگر خود را مرکز عالم نمی‌داند و عقیده خود را بهترین عقیده عالم نمی‌داند. وی در عین اینکه اعتقاداتی دارد و به لوازم آن اعتقادات نیز پایبند است، اما در ذهن خود باور دارد که ممکن است پاره‌هایی از حقیقت نزد دیگران هم باشد و همه حقیقت نزد من نیست. یعنی من گرچه عقاید خود را دوست دارم و به آنها پایبند هستم، اما معتقد

نیستیم که فقط عقیده من حق است و بقیه عقاید یکسره باطل است؛ درست مانند اینکه من یک رنگ خاصی را دوست دارم و در خرید لباس و لوازم خانگی سعی می‌کنم از آن رنگ خاص انتخاب کنم، ولی این به این معنی نیست که معتقد باشم که بقیه رنگ‌ها نفرت‌انگیز هستند. یعنی من به هر «علتی» که ممکن است بدانم یا ندانم، اعتقاداتی دارم و به این اعتقادات خودم هم پایبندم و برای اجرای آنها انرژی و هزینه و وقت می‌گذارم، اما در عین حال قبول دارم که «همه اعتقادات من» ممکن است درست یا حق نباشد و نیز همه حقیقت در اعتقادات من منحصر نیست.

بنابراین وقتی این‌گونه ببیندیشم، به‌طور طبیعی در ذهن من دیگران هم حق «دگراندیشی» و «دگرباشی» پیدا می‌کنند. یعنی به دیگران حق می‌دهم که متفاوت باشند، یعنی متفاوت ببیندیشند و متفاوت زندگی کنند. در اینجا دیگر بحث تحمل کردن و کنار آمدن با دیگران نیست؛ کنار آمدنی که به علت ضرورت‌ها و مصالح زیست اجتماعی انجام می‌گیرد. بلکه فرد واقعاً در ذهن خود معتقد است که دیگران حق دارند متفاوت باشند و اتفاقاً این متفاوت بودن زندگی اجتماعی ما را «زیبا» و «پویا» کرده است و همین متفاوت بودن‌هاست که باعث رشد انسان و جامعه انسانی می‌شود. این نگاه در واقع همان چیزی است که امروزه «نظریه سیستم» هم می‌گوید. نظریه سیستم بیان می‌کند که در سیستم‌های زنده، اگر سیستم از نظر ساختاری سالم باشد، همین تفاوت‌هاست که موجب رشد می‌شود. اگر در جامعه انسانی تفاوت وجود نداشته باشد، جامعه تبدیل به یک مرغداری می‌شود. همه آدم‌ها یک شکل لباس می‌پوشند، یک نوع غذا می‌خورند، به یک شیوه زندگی می‌کنند و یک‌جور هم می‌اندیشند. بنابراین آرمانشهر یعنی مرغداری. کسانی که در طول تاریخ به دنبال آرمانشهر بودند و می‌خواستند همه جامعه بشری را به یک شکل در بیاورند، می‌خواستند روی زمین مرغداری درست کنند؛ یعنی جامعه انسانی را همانند یک مرغداری اداره کنند.

قرآن کریم می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا» (حجرات، آیه ۱۳)؛ ترجمه لغوی این آیه چنین است: «ای مردم، ما شما را از زن و مرد آفریدیم و شما را به شعبه‌ها و قبیله‌ها تقسیم کردیم تا همدیگر را بشناسید»، اما به گمان من معنای عمیق‌تر این آیه این است که می‌گوید این تفاوت‌ها و اختلاف‌ها برای این است که انسان‌ها نسبت به همدیگر، نسبت به زیست اجتماعی خود و نسبت به خویش‌نخستین خویش معرفت پیدا کنند. بدون این تفاوت‌ها انسان‌ها رشد نمی‌کنند و معرفت پیدا نمی‌کنند و بزرگ نمی‌شوند. بنابراین **رواداری** یعنی این تفاوت‌ها و اختلاف‌ها و شعبه‌شدن‌ها را به رسمیت بشناسیم و به آنها احترام بگذاریم و باور داشته باشیم که این تفاوت‌ها و دگرباشی‌ها و دگراندیشی‌ها برای رشد فردی ما و برای رشد اجتماعی ما مفید و لازم است. در واقع بر پایه چنین نگاهی به تفاوت‌ها است که افراد آگاهانه «روادار» می‌شوند و به دیگران حق دگرباشی و دگراندیشی می‌دهند. یعنی متوجه می‌شوند که دگرباشی و دگراندیشی آنها به نفع فرد و به نفع جامعه انسانی است و باور دارند که بدون این تفاوت‌ها نه فرد و نه جامعه رشد



نمی‌کنند. بنابراین با این نگاه، «رواداری» خیلی ریشه‌ای‌تر و مهم‌تر از «مدارا» است و شاخص توسعه است، در حالی که مدارا الزاماً شاخص توسعه نیست.

مثلاً در جوامع مذهبی سنتی در خیلی از اوقات به‌ویژه در شرایط باثبات، مدارا هست، ولی معمولاً رواداری نیست. در کشور ما نمونه‌های زیادی از مدارا وجود دارد. در استان‌های چندمذهبی کشورمان، مثل کردستان یا کرمانشاه یا سیستان و بلوچستان، می‌بینیم که اهل شیعه و اهل سنت با هم با مدارا زندگی می‌کنند. یعنی با هم دوستی دارند، با هم دادوستد و فعالیت اقتصادی دارند، حتی با هم ازدواج می‌کنند؛ ولی چنین نیست که اهل سنت باور داشته باشند که اهل شیعه، پیروان یکی از شعبه‌های هشتگانهٔ اصیل اسلامی هستند که اگر مطابق فقه خود عمل کنند، معفو هستند و رستگار می‌شوند و شیعیان نیز همین باور را نسبت به اهل سنت دارند. یعنی خود را یگانه شعبهٔ اسلامی رهیافته می‌دانند، اما اگر این باور در اهل شیعه به‌وجود آید که اگر پیروان هر یک از چهار شعبهٔ اهل تسنن با خلوص، مطابق فقه و اصول مذهب خود عمل کنند، رستگار هستند، در این صورت شیعیان وارد مرحلهٔ رواداری شده‌اند. از طرف دیگر اگر اهل سنت نیز این‌گونه باور داشته باشند که اگر شیعیان با خلوص، مطابق اصول شریعت و فقه خود عمل کنند، رستگار هستند، آنها نیز وارد مرحلهٔ رواداری شده‌اند.

اما متأسفانه امروزه شاهد آن هستیم که کنفرانس تقریب بین مذاهب برگزار می‌شود و از همه جای دنیا بزرگان اهل سنت و شیعه در این کنفرانس شرکت می‌کنند و در باب وحدت سخنرانی‌ها می‌کنند، اما هنگام نماز ظهر که می‌شود اهل سنت در یک سالن نماز جماعت می‌خوانند و اهل شیعه هم در سالن دیگری چنین می‌کنند. این رفتار جلوهٔ کامل مدارا است. یعنی آنها با هم مدارا می‌کنند و همدیگر را تحمل می‌کنند، اما آنها هنوز به مرز رواداری وارد نشده‌اند.

آنچه برای توسعه لازم است، رواداری است نه مدارا. مدارا خوب است، اما کافی نیست. جامعه‌ای می‌تواند به بعد فرهنگی توسعه دست پیدا کند که وارد مرز رواداری شود. البته مدارا هم خوب است؛ مدارا در زمان صلح موجب می‌شود که افراد با یکدیگر دوستانه زندگی کنند، با هم ازدواج کنند و سرمایه‌گذاری مشترک داشته باشند، ولی رواداری زمان جنگ به کار می‌آید. رواداری است که باعث می‌شود در زمان جنگ و تنش و نزاع‌های جمعی، به خانه‌های پیروان سایر ادیان بدون اینکه جرمی مرتکب شده باشند، صرفاً به این دلیل که دینشان با ما متفاوت است، حمله نکنیم. در واقع آنچه امروز در سوریه دارد رخ می‌دهد، جلوه‌ی اعلائی نبود رواداری است. سوری‌های علوی و سنی قرن‌ها با هم با مدارا زندگی می‌کردند، معامله می‌کردند و ازدواج می‌کردند. اما حالا که جنگ در گرفته است چون رواداری در آنها شکل نگرفته است، هرگاه فرصت کنند همدیگر را صرفاً به این اتهام که او پیرو مذهب دیگری است می‌کشند. هر گروه معتقد است که فرقه‌ی دیگر کافر است و باید کشته شود و هرگاه دستش برسد چنین می‌کند. این امر نشان می‌دهد که سوری‌ها بعد از چند قرن زندگی «مدارا» جویانه هنوز «روادار» نشده‌اند. آنچه که در جنگ‌ها و نزاع‌ها و اختلاف‌ها کمک می‌کند که افراد کمتر اصول اخلاقی و انسانی را زیر پا بگذارند رواداری است نه مدارا، و یکی از تحولات لازم که باید در بُعد توسعه فرهنگی رخ دهد، روادار شدن مردم است.

رواداری را باید از خانه و دبستان شروع کرد. در حال حاضر آنچه که به ما آموخته می‌شود، در بهترین حالت این است که به ما می‌آموزند در بزرگسالی اهل مدارا باشیم؛ اما آنچه که در بزرگسالی موجب می‌شود که علما در کنار هم نماز بخوانند، افراد با باورهای دینی مختلف بتوانند با هم در یک حزب سیاسی مشارکت کنند، همه برای منافع مشترک همکاری کنیم و اجازه بدهیم از نخبگانمان با هر دین و مذهبی، در مسؤولیت‌های سیاسی استفاده شود، همین رواداری است. و البته لازم است که در کودکی این رواداری به صورت یک الگوی رفتار وارد وجود کودکان ما شود. بنابراین اگر امروز علمای شیعه و سنی ما نمی‌توانند در کنار هم نماز بخوانند، علتش این است که در کودکی رواداری را نیاموخته‌اند.

### کتابی برای آموزش رواداری

کتاب *مردمان روی زمین* که به‌تازگی ترجمه و منتشر شده است، کتابی است که احساس کودک را چنان به‌نرمی درگیر تفاوت‌های طبیعی ما می‌کند که در پایان کتاب - البته اگر آموزش‌های کتاب با سایر آموزه‌های ما تقویت شود - ناخودآگاه شخصیت کودک را به سوی رواداری سوق می‌دهد. کودک یاد می‌گیرد همان‌طور که اگر همه‌ی عالم سفید بود، اگر همه‌ی ساختمان‌ها آبی بودند، اگر همه‌ی گل‌ها زرد بود، اگر همه‌ی ماشین‌ها یک اندازه بود و ... این جهان زیبا نبود، پس اگر همه‌ی انسان‌ها نیز یک شکل زندگی می‌کردند و مثل هم رفتار می‌کردند، این زیبایی‌هایی که الان در جامعه‌ی بشری وجود



دارد، وجود نداشت و البته اگر همهٔ انسان‌ها هم یکسان بیندیشند، زندگی زیبا نخواهد بود. بنابراین کودک به تدریج رواداری را وجدان می‌کند و ضرورت آن را حس می‌کند. در می‌یابد که زیبایی و انسانی بودن زندگی آدمیان به این است که متنوع باشند و متفاوت زندگی کنند و متفاوت بیندیشند. کتاب *مردمان روی زمین* به دلیل اینکه خیلی نرم رواداری را در روان و اندیشهٔ کودکان وارد می‌کند، کتاب مهمی است. خود من وقتی کتاب را خواندم نیم ساعت بیشتر وقتم را نگرفتم، ولی وقتی به انتهای آن رسیدم احساس کردم تغییر کرده‌ام و دنیا را جور دیگری می‌بینم. در هر صفحه‌ای از این کتاب دهها عکس چاپ شده است که باید هر عکس آن را نگاه کرد و عمیق شد و روی آن فکر کرد. من در نویسندهٔ این کتاب یک هنرمند، یک فیلسوف، یک جامعه‌شناس، یک شاعر و در عین حال یک نقاش و یک نویسندهٔ بزرگ را یافتیم، و این در حالی است که تمام نوشته‌های این کتاب در دو صفحه خلاصه می‌شود. توصیه می‌کنم که این کتاب را به هر خانواده‌ای که کودک دارد، هدیه بدهید و برای کودکان خود مکرر بخوانید.

### مأموریت نخبگان: عبور از آبروداری

بر این اساس یکی از مأموریت‌های نخبگان جامعه، گروه‌های مرجع و کنشگران فرهنگی و اجتماعی این است که برای عبور جامعه از «آبروداری» به «رواداری» همت کنند. در اینجا عامدانه از کلمهٔ «آبرودار» استفاده می‌کنیم. جامعه‌ای که «آبرودار» است یعنی «روادار» نیست. چرا افراد آبروداری می‌کنند؟ چون از داوری دیگران می‌ترسند. چرا از داوری دیگران می‌ترسند؟ چون اگر داوری دیگران در مورد آنها باشد و آبروی ایشان برود، آن وقت است که مجازات می‌شوند. چگونه مجازات می‌شوند؟ مردم با آدم‌های بی‌آبرو شراکت نمی‌کنند، ازدواج نمی‌کنند، همسفر نمی‌شوند، برای آنها ضمانت وام نمی‌کنند، خانه به آنها اجاره نمی‌دهند، آنها را در محافل و مجامع و دسته و حزب خویش راه نمی‌دهند و نظایر اینها. این مجازات‌های اجتماعی هنگامی است که وقتی آبروی فرد می‌رود، نسبت به او اعمال می‌شود.

پس اصولاً فرد باید طوری عمل کند که جامعه بیسندد و گرنه آبرویش می‌رود و از طرف جامعه مجازات می‌شود. در اینجا جامعه بسیار دیکتاتور گونه رفتار می‌کند. اگر فرد خطا کند، بالاخره جامعه وی را به شیوه‌های مختلف مجازات می‌کند؛ پس فرد باید آبروداری کند، باید اعتقادات خود را ببوشاند، آن گونه که دوست دارد لباس نپوشد، آن طور که دوست دارد میهمانی نگیرد، جوری حرف نزد که جامعه خوشش نیاید و خلاصه به گونه‌ای رفتار کند که جامعه می‌پسندد. در واقع آبروداری پیامد و از مظاهر یک جامعهٔ دیکتاتور است. جامعه‌ای که در آن مادر دیکتاتور است و پدر دیکتاتور است، راننده، کارمند، شهردار و مقامات ارشد همگی دیکتاتور می‌شوند؛ در چنین جامعه‌ای فرد مجبور می‌شود مراقب همه چیز خودش، از رفتار و گفتار و پوشش و اعتقادات و غیره باشد.

در واقع جامعهٔ دیکتاتور، جامعه‌ای است که در آن گفت‌وگو نیست؛ جامعه‌ای است که تحمل ندارد؛ جامعه‌ای که تنوع ندارد و تحمل متفاوت بودن را ندارد؛ جامعه‌ای است که یک سری اعتقادات، هنجارها، سنت‌ها و عادات رفتاری صُلب و خشک دارد که سخت به آنها پایبند است و هر کس آنها را رعایت نکند، اول بی‌آبرویش می‌کند و بعد انواع مجازات‌ها را نسبت به او اعمال می‌کند.

بنابراین یکی از مظاهر روادار نبودن یک جامعهٔ سنتی این است که آبرودار است. یکی از وظایف نخبگان و مصلحان اجتماعی این است که این فضای آبروداری را بشکنند. شخصیت‌هایی که سرمایهٔ نمادین شده‌اند، در اینجا برای شکستن مرزهای سنت به کار می‌آیند. اگر آنها لباس متفاوت بپوشند، دیگران نیز می‌فهمند که می‌توان لباس متفاوت پوشید. اگر جشن‌های متفاوت بگیرند، دیگران نیز می‌بینند که می‌توان به شکل متفاوت جشن گرفت. اگر آنها جسارت کنند و برخی از هنجارها و سنت‌های پوسیده و مربوط به دوران کودکی جامعهٔ ما را رعایت نکنند و از آنها عبور کنند، مردمان عادی هم جرأت می‌کنند چنین کنند. حتی گاهی یک فرد عادی ممکن است برای تفاخر، شهرت، خودنمایی و تمایز بودن برخی سنت‌ها را بشکند، این امر گرچه به لحاظ اخلاقی ممکن است مذموم باشد، اما ممکن است به لحاظ اجتماعی مثبت و سازنده باشد. سرمایه‌های نمادین باید به عنوان یک وظیفهٔ اجتماعی و به عنوان یک مأموریت اجتماعی، تلاش کنند جامعه را به سمت تفاوت و تمایز و تنوع ببرند و فضای آبروداری را بشکنند و جامعه را از چیزهای معیار و یکدست خواستن، رهایی بخشند. در واقع روشنفکر کسی است که مرزهای سنت‌های پوسیده و زمینگیرکننده را می‌شکند و مردم را از چنگال زمینگیری تاریخی، رهایی می‌بخشد و راه را برای تحول در همهٔ حوزه‌های زیست اجتماعی می‌گشاید.

خود من از وقتی که اهمیت مفهوم رواداری را درک کردم و به آسیبی که آبروداری به جامعهٔ ما می‌زند پی بردم، خیلی تلاش کردم که در محیط خودم این فضا را مقداری تغییر دهم. از مدل موی سرم گرفته تا تنوع رنگ‌های لباسم و مهمانی گرفتنم و نظایر اینها. حتی وقتی پدرم فوت کرد، با خانواده صحبت کردم و برای پدرم مراسم شب هفت، مراسم شب چهلم و مراسم شب سال را برگزار نکردیم. برای سنگ مزار پدرم نیز از یک تکه سنگ معمولی که قبلاً بر روی کابینت آشپزخانه‌مان بوده، استفاده کردیم. این در حالی بود که پدر من یکی از اشخاص متمول شهر خودش بود. و بعد هم دیدیم هیچ مشکلی در این عالم به وجود نیامد. متأسفانه این داستان آبروداری را ما به قضیهٔ مرگ و به آرامستان‌ها هم کشانده‌ایم. مرگ حقیقتی است که همهٔ دارایی‌ها و تفاخرها و منیت‌ها و شخصیت‌ها و هویت‌ها و تمایزها در مقابل او به زانو در می‌آیند. حالا ما همان تفاخرهایی که در عروسی‌هایمان داریم را به ساحت گورستان‌هایمان هم کشانده‌ایم. زهی شقاوت.

پس شخصیت‌های توسعه‌خواه و انسان‌های روشنفکر کسانی هستند که هر جا هستند، در همان جاسعی کنند فضای آبروداری را بشکنند و محیط خود را به سوی رواداری سوق دهند. و البته مهمتر



از همه مادران هستند که باید از درون خانه و از دوران کودکی برای تغییر این فضا تلاش کنند. مادران باید تلاش کنند که در خانه بذر آبروداری را در روح و جسم فرزند خویش نگارند و بر عکس نهال رواداری را در وجود او متمکن کنند.

برای مثال هنگامی که قرار است خانواده به مهمانی بروند، مادران نباید مهمانی رفتن را به مسأله مهمی تبدیل کنند؛ راجع به نحوه پوشش بچه‌ها خیلی سختگیری و تحمیل نظر نکنند و مسأله درست نکنند و با کارهایی از این قبیل آرام آرام بذر آبروداری را در کودک نگارند. مادران با رفتارشان کاری نکنند که کودک مدام بگوید که اگر با این لباس بروم دیگران چه می‌گویند، اگر این حرف را بزنم چه فکر می‌کنند، اگر این کار را بکنم، چه می‌شود، اگر فلان جا مرا ببینند چه داوری می‌کنند و نظایر اینها. در واقع به گمان من برای توسعه نسل آینده، یگانه کاری که مادران باید انجام دهند این است که اکنون کودکان خویش را تخریب نکنند. یعنی لازم نیست که مادران کار مثبت و ایجابی چندانی برای تربیت کودکان انجام بدهند، بلکه فقط کافی است آنها را تخریب نکنند.

کودکان توانمندی‌های زیادی دارند و این بزرگترها هستند که موجب تخریب این توانمندی‌ها می‌شوند. کودک هنگامی که به دنیا می‌آید یک آدم کامل است و همه توانمندی‌های لازم برای یک انسان کامل بودن، به‌طور بالقوه در درون وی قرار دارد؛ اما این بزرگترها هستند که این توانمندی‌ها را

به تدریج تخریب می‌کنند و یکی از بدترین تخریب‌هایی که مادران در حق کودکان خود روا می‌دارند، مسألهٔ آبروداری است. مادران بسیار قدرتمندند و اگر متوجه باشند و بخواهند، توانایی تغییر پدران را هم دارند.

روان‌شناسی نشان می‌دهد که مادران در مناسبات خانوادگی و نظم دادن و جهت‌دهی به حرکت خانواده بسیار توانمندتر از پدران هستند. بنابراین به عقیدهٔ من نقطهٔ آغازین تحول توسعه‌ای در جامعهٔ ما، مادران هستند؛ چون بخش اعظم زیست دوران طلایی زندگی کودک (هزار روز اول) را مادران مدیریت می‌کنند. پس مادران باید از خانه شروع به تخریب فرهنگ آبروداری کنند و بعد از آن معلمان باید در مدرسه فرهنگ رواداری را رواج دهند. برای این امر نظام آموزشی کشور باید خیلی اصلاح شود؛ این نظام مشکلات زیادی دارد. هشتاد سال است که این نظام تغییر اساسی نکرده است. از سال ۱۳۱۳ که نظام آموزشی مدرن رسماً و به صورت فراگیر پایه‌گذاری شد، ما هنوز بر همان خط و به همان شیوه حرکت می‌کنیم. در حالی که در این مدت نظام‌های آموزشی دنیا بسیار تحول پیدا کرده است.

امروزه نظام آموزشی دبستان در دنیا کودک‌محور است نه معلم‌محور؛ بازی‌محور است نه مشق‌محور؛ EQ محور است نه IQ محور؛ و رابطه‌محور است نه حافظه‌محور. یعنی مسألهٔ این نظام این است که کودکان باید به مدرسه بیایند نه برای علم‌آموزی، بلکه برای اینکه چگونگی برقراری رابطهٔ سازنده با دیگران و شیوهٔ زیست انسانی اخلاقی و زیست اجتماعی مولد را یاد بگیرند. برای یادگیری علم و تخصص باید از دبیرستان به بعد برنامه‌ریزی شود. همهٔ آنچه که کودکان برای توسعه‌آفرینی لازم دارند، ریشه‌اش در خانواده و دبستان است. کودک باید شاد بار آید و برای این امر نظام آموزشی باید بازی‌محور باشد تا بچه‌ها شاد بزرگ شوند. همچنین نظام آموزشی باید رابطه‌محور باشد تا بچه‌ها توانمندی‌های زیست اجتماعی را یاد بگیرند و گر نه در بزرگسالی، مثلاً شراکت بلد نیستند و اگر هم با دیگران شریک شوند، بعد از چند ماه شراکت را به هم می‌زنند؛ یا خطرپذیر نمی‌شوند و بنابراین توانایی کارآفرینی را پیدا نمی‌کنند؛ یا نمی‌توانند با هم گفت‌وگوی مؤثری داشته باشند. چنین می‌شود که ممکن است کودکی که امروز با این ناتوانی‌ها بزرگ می‌شود فردا رهبر حزب یا مدیر یک شرکت بزرگ بشود، اما هنوز نمی‌تواند با ارکان حزب یا ادارهٔ خود خوب ارتباط برقرار کند و زمینه‌های سرمایهٔ اجتماعی و خودشکوفایی را در آنها فراهم آورد.

اگر بخواهیم در دو یا سه نسل بعدی جامعهٔ ما در مسیر توسعه قرار بگیرد، هم باید نظام آموزشی محتوای آموزش‌ها را به سمت رواداری ببرد و مثلاً درس ریاضی و حتی درس علوم به گونه‌ای تدوین بشود که رواداری را بیاموزد و هم شکل و روش نظام آموزشی عوض شود. در خانواده نیز باید شروع به تخریب فرهنگ آبروداری شود. اگر به خیابان‌های ما نگاه کنید، بیشتر اتومبیل‌ها یا سفیدند یا تیره و رنگ‌های روشن و متفاوت کمتر دیده می‌شود؛ مثلاً در خیابان‌های ما خودروهایی با رنگ

قرمز جگری، رنگ سبز چمنی، رنگ آبی آسمانی یا رنگ صورتی شاد اصولاً دیده نمی‌شود و این هم نشانه ناتوانی بزرگ است و هم خطری برای جامعه که درصد تصادفات را بالا می‌برد. این مشکل دقیقاً برمی‌گردد به مسأله آبروداری.

مثلاً خیلی ساده فرد به خود می‌گوید: «زشت است که من اتومبیل قرمز سوار شوم» و می‌رود و یک اتومبیل با رنگ نوک‌مدادی می‌خرد. نتیجه این می‌شود که احتمال تصادفات و کشته‌ها در شب در جامعه ما چند برابر می‌شود. یا اینکه لباس‌ها بیشتر تیره است. آمار تصادفات نشان می‌دهد که تعداد کشتگان در شب دو برابر است و تعداد کشته‌هایی که لباس تیره داشتند، نسبت به کسانی که لباس روشن داشته‌اند دوبرابر است. یعنی دوسوم افرادی که در شب کشته می‌شوند، لباسشان تیره است. چرا افراد جرأت نمی‌کنند لباس صورتی، آبی روش، سبز روشن یا زرد بپوشند؟ همه اینها برمی‌گردد به این فرهنگ آبروداری، ترس از جمع و ترس از جامعه.

بنابراین یکی از مأموریت‌های مهم نخبگان جامعه، گروه‌های مرجع، معلم‌ها و مادران این است که فرهنگ آبروداری را با تغییر سبک زندگی خویش تضعیف کنند و این کار را از هر جا که می‌شود شروع کنند؛ از نوع پوشش و لباس، از اجرای آداب و رسوم، از نوع جشن گرفتن‌ها، از رنگ ماشین و از معماری خانه خویش شروع کنند به ایجاد تغییر و آرام آرام با فرهنگ منحط آبروداری مبارزه کنند. آبروداری در کنار خویش نفاق، ریاکاری و دروغ هم می‌آورد. افراد به خاطر آبروی خویش دروغ می‌گویند، نفاق می‌ورزند، ریاکاری می‌کنند. بنابراین در پی آبروداری تعداد زیادی از صفت‌های مذموم دیگر هم می‌آید و متأسفانه همه اینها در جامعه‌ای است که در دین او پیام آشکار «ان اکر مکم عندالله اتقیکم» به عنوان یک دستور زندگی صادر شده است. پیام آشکار این آیه این است که اگر می‌خواهیم آبرو داشته باشیم، باید نزد خدا داشته باشیم و بقیه آبروها همگی بازی است و باید از آنها عبور کنیم. به امید روزی که جامعه ما از فرهنگ «آبروداری» عبور کرده باشد و وارد دنیای «رواداری» شود.